

سید الهادی

مجموعه داستان

فردای من گذشت

نیما اکریمی

سرشناسه	اکرامی فر، نیما، ۱۳۷۳
عنوان و نام پدیدآور	فردای من گذشت/ نیما اکرامی فر.
مشخصات نشر	مشهد: اعتماد، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری	۱۲۰ ص
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۸۵۱۰-۶۶-۹
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	بالای عنوان: مجموعه داستان
موضوع	داستان های کوتاه فارسی- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	۱۳۹۰ ف۴۸۷۳/ک۴۷۹۵۳ PIR
رده بندی دیویی	۸۴۳/۳۷۲
شماره کتابشناسی ملی	۲۶۸۸۴۳۲



فردای من گذشت

نویسنده: نیما اکرامی

ناشر: اعتماد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۵۱۰-۶۶-۹

چاپ: شمس

قیمت: ۲۹۰۰ تومان

انتشارات اعتماد- همراه ۰۹۱۵۳۱۳۵۶۷۰

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۶	مقدمه
فصل اول: داستان ها	
۱۱	آثاری دستی
۱۵	پلاستیک زرد
۲۱	تو
۲۷	جدایی با عشق
۳۱	خانم دکتر
۳۹	خون دماغ
۴۳	دربست
۴۹	ذرت مکزیکی
۵۳	سه تار
۵۹	فرقی نداره، بیست تومان
۶۵	فیل
۷۱	ما آدمهای خوبی بودیم
۷۷	ما خاکی ایم
۸۱	مهربانو

۸۵		هارون
۸۹		همدلی

فصل دوم: داستانک ها

۹۵		آخ جون شعار
۹۷		آقای خواننده
۹۹		آماره
۱۰۱		اولین دیدار
۱۰۲		اولین ملاقات
۱۰۳		بیمار
۱۰۵		تبرقرمز
۱۰۶		تولدت مبارک
۱۰۷		خواب فرشته
۱۰۸		دخالت
۱۰۹		دخترک
۱۱۰		سیگار
۱۱۱		فالی
۱۱۲		کاپشن صورتی
۱۱۳		کفش پاشنه بلند
۱۱۴		ماشین کوکی
۱۱۶		متاسفم
۱۱۷		مرد برتر

۱۱۸ من و شیدا

۱۱۹ چرک نویس

www.ketab.ir

فقط برای تو می نویسم

سلام...

من همانم که روزهای زیادی «ما ما» می کرد تا کسی دوستش داشته باشد، ولی غافل بودم تا این که گفתי باید سرت را بالا بگیری و بگی من. دیگر به موهایم زل نمی زنم.

کم و بیش شبیه تو شدم.

تو هیچ وقت مثل من غصه و غم و غمش هایت شبیه تیرک دروازه استادیوم آزادی نبود. تو پسر خوبی بودی.

تو آقا بودی و من کسی که بین دو چیز مختلف که هر دو مرا به سمت خود می کشند، می کش آمدم، می کش آمدم و بار کش آمدم.

بین خودمان باشد. من هم پسریدی نیستم.

بذار گلویم را تکان بدهم...

در حلقون گوش هایشان جیغ بزنم تا فرشته بودن از یادشان برود.

و بگویم که تو خیلی خوب بودی.

آن روز روز بدی بود. کاش شب قبل آن روز با میله بارفیکسی که برای تولدت خریده بودم تا سر شانه ات اندازه توپ بسکتبال شود به تاندون پای راست می زدم تا از خانه پدریمان بیرون نروی. ولی من شب قبلش فقط بهت گفتم... و دیگر چیزی نگفتم. حتی نگاهت هم نکردم. چهره دوست داشتنی ات را به لودگی های «شیرفرهاد» و «نظام دوبرره» فروختم و چه معامله بدی بود.

چقدر سوختم.

یادت می آید به شعرهای کودکانه ام در دلت می خندیدی، ولی با لبخند برادرانه ات یک پس به کله پوکم می زدی و می گفتی قشنگ بود و چقدر دروغگوی بدی بودی... .

راستی عکس شجریان بعد از رفتن تو بر روی دیوار اتاق با دستش صورتش را پوشاند تا اتاق پر از خاطره تو را خالی نسند.

اتاق خاک می خورد با سس کتاب و خاطره مامان طاقت ندارد وارد اتاق شود، فقط گاهی پدر کمر شکسته اش را به کتاب های خاک گرفته اتاق تکیه می دهد و شعر می نویسد.

راستی از هات داگ متنفر شدم. خوب می دانی چرا.

دلم می لرزد وقتی کسی اسمش احسان است و مرا به فکر فرو می برد
که آیا لیاقت دارد که اسم برادر من را در ثبت احوال یدک بکشد و به هر
کس و ناکسی که برسد بگوید: «سلام. من احسانم».

امیدوارم آنجا فیلتر نباشد و حرف هایم را شنیده باشی، می دانم حرف
هام قشنگ نبود ولی قبول کن....

باید برم. سرت را بیا جلو. چیزی می خواهم در گوشت بگویم، فقط بین
خودمان باشد. بیا جلوتر نمی خواهم حتی خدا صدایمان را بشنود.
«پدر بعد از رفتن گریه کرد».

نیما اکرامی